**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14011010**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

ما در بحث این بودیم که آیا منذور الصدقة مانع تعلق زکات می‌شود یا نه، به کلام مرحوم آقای خویی اشاره شد. مرحوم آقای خویی فرموده بودند که صدقه اقسام هبه است و احکام هبه را دارد، من القبول و القبض. ما عرض کردیم که نه ما دلیل نداریم که صدقه از هبۀ به معنای خاص باشد و اصلاً دلیل بر خلاف هم داریم، صدقه به معنای عام هست و هبۀ به معنای عام غیر از هبۀ به معنای خاص هست. آن که در آن قبول معتبر است درش قبض معتبر است هبۀ به معنای خاص است. ولی خب صحبت شد که خود همین باید مورد بحث قرار بگیرد که آیا در صدقه آیا قبول معتبر هست آیا قبض معتبر هست یا نیست. ما در جمع‌بندی روایات به این نتیجه رسیدیم که اوّلاً صدقه ایقاع است نه عقد. البته عرض کردیم در صدقه‌ای که بر یک متصدق علیه خاص انجام می‌شود رضایت آن معتبر هست ولی اعتبار رضایت غیر از اعتبار قبول است. این یک.

نکتۀ دوم این که در صدقه مطلقا قبض معتبر نیست. این جمع‌بندی روایات بحث بود.

اینجا بعضی از دوستان بعد از جلسه یک اشکالی مطرح کردند به نظرم رسید که ما بحث را یک قدری سریع گذشتیم مناسب است یک قدری به آن تأمل بکنیم. ایشان می‌گفتش که آیا کسی مثلاً به این مطلبی که شما می‌گویید قائل شده، اجماع بر خلاف هست یا نه، این بود که گفتم بحث اجماع را من خیلی سریع شدم، یادداشت‌هایم بود ولی خواستم دیگر بحث را جمع کرده باشم ولی دیدم به هر حال مناسب هست در مورد اجماع هم صغرویاً و هم کبرویاً یک مقداری بیشتر بحث کنیم. یک بحث صغروی هست که آیا اصلاً مسئلۀ این که ما به عنوان جمع‌بندی روایات ذکر کردیم آیا مخالف اجماع علما هست یا نیست؟ در علما، خیلی‌ها این مطلبی که آقای خویی دارند را قائل هستند نه این که صدقه را قسمی از هبه می‌دانند، صدقه را با هبه در احکام مساوی می‌دانند و قبول و قبض را معتبر می‌دانند. البته در مورد قبض یک بحثی هست که آیا شرط صحت است یا شرط لزوم است، حالا اینکه می‌گویم شرط می‌دانند اعم از این که شرط لزوم یا شرط صحت باشد، آن حیثش مورد نظر من نیست. عبارت‌های بعضی از این آقایان را عرض می‌کنم.

در مبسوط دارد: «صدقة التطوع عندنا بمنزلة الهبة في جميع الأحكام، من شرطها الإيجاب و القبول و لا يَلزَم إلا بالقبض،»

اینجا لا یَلزَم بخوانیم یا لا یُلزَم بخوانیم، چجوری بخوانیم؟ یک قانون برایتان، این را به خیلی‌ها گفتم ولی اینجا باز عرض می‌کنم. تشخیص این که فعل را چجوری بخوانیم، معلوم بخوانیم، مجهول بخوانیم، ثلاثی مجرد بخوانیم، ثلاثی مزید بخوانیم، یکی از بهترین راه‌هایش این هست که ببینیم وصفی که در مورد مسند الیه به کار می‌بریم به چه شکلی است؟ اگر اسم فاعل به کار ببریم یعنی معلوم است. اسم مفعول به کار ببریم یعنی مجهول است. ثلاثی مجرد به کار ببریم فعلش است، ثلاثی مجرد است. ثلاثی مزید به کار ببریم یعنی فعل ثلاثی مزید است. گاهی اوقات خیلی‌ها می‌خوانند یُشکَلُ فلان مطلب، یُشکَلُ می‌خوانند. تُشکَلُ هذه المسئلة. خب حالا شما می‌گویید این مسئله مُشکِل می‌شود یا مُشکَل می‌شود؟ خب می‌گویید مُشکِل می‌شود. اوّلاً مُشکِل اسم فاعل باب افعال است. پس فعلش هم باید معلوم باشد از باب افعال.

شاگرد: یُشکَلُ علی و یُشکَلُ علیه بذلک

استاد: حالا آن را هم می‌گویم. حالا آن یک اشتباهی هست بین یُسْتَشکل و یُشکَل. یشکل علیه اصلاً لغت نداریم. البته اینها اصطلاحات جدید را نمی‌گویم. جدید یک مقداری اصطلاحات فرق کرده. یا مثلاً دیدم بعضی‌ها یَکْرَهُ می‌خوانند. یَکْرَهُ این فلان چیز مکروه است یا کارِه است؟ خب مکروه است دیگر. وقتی مکروه است یکره باید خوانده بشود. اسم مفعول ثلاثی مجرد است. پس فعلش هم مجهول ثلاثی مجرد باید باشد. این یک قانون خیلی مهمی است حالا اگر مواردش را ببینید و بسیاری. اینجا هم ما می‌خواهیم بگوییم این صدقۀ تطوع لازم نمی‌شود الا بالقبض. پس «و لا يَلْزَمُ إلا بالقبض،» این تعبیرشان.

«و لا يَلْزَمُ إلا بالقبض، و كل من له الرجوع في الهبة له الرجوع في الصدقة عليه.»

این مبسوط، جلد ۳، صفحۀ ۳۱۴ است. در مهذب ابن براج، ج۲، صفحۀ ۹۷ هم آمده. فقه القرآن راوندی، جلد ۲، صفحۀ ۲۹۵ هم عین همین عبارت آمده. در سرائر، جلد ۳، صفحۀ ۱۷۶ وارد شده و البته مع المناقشة.

یک عبارت دیگری در مهذّب ابن براج هست، در بحث وقف. می‌گوید: ««الوقف في الأصل، صدقة» و يثبت صحته بأمرين: أحدهما: صحة التصرف فيما يقفه الإنسان، إما بملك، أو اذن، و الأخر: ان يقبضه، و يخرجه عن يده الى من هو وقف عليه، أو لمن يتولى عنه ذلك، أو يقوم مقامه في قبضه، فاذا وقف على خلاف ذلك، كان باطلا،»

«الوقف في الأصل، صدقة» ممکن است بگوییم از این استفاده می‌شود که این احکامی که برای وقف گفته برای صدقه هم معتبر است.

در سرائر، جلد ۳، صفحۀ ۱۷۲ دارد:

«إذا تقرّر هذا فالهبة و الصّدقة و الهدية بمعنى واحد، غير انّه إذا قصد الثواب و التقرب بالهبة الى اللّٰه تعالى، سميّت صدقة، فإذا أقبضها لا يجوز له الرجوع فيها بعد الإقباض على كل من تصدّق عليه بها، و إذا قصد بها التودد و المواصلة، لا التقرب الى اللّٰه تعالى سميت هدية و هبة.»

اقباض را شرط لزوم دانسته. سرائر، جلد ۳، صفحۀ ۱۷۲.

البته در جلد ۲، صفحۀ ۴۸ توضیحی می‌دهد که در واقع صدقه آن قبض اصلاً شرط صحتش است، این که قبل از آن، قبلش اصلاً صحیح نیست بعدش لازم می‌شود. در مواردی که لا یصح الرجوع.

در سرائر جلد ۲، صفحۀ ۴۸ دارد: «الصدقة لا يملكها المتصدق بها عليه إلا بعد قبضها، فإذا لم يقبضها، فهي مبقاة على ملك صاحبها»

در جلد ۳، صفحۀ ۵۵ آن مطلبی که آقای خویی می‌فرمودند صدقه جزء هبه است و امثال اینها، دقیقاً مخالفش را اینجا تعبیر کرده، البته: «صدقة التطوع عندنا لا تسمّى هبة، بل بينها و بين الهبة فرق كثير، لأنّ صدقة التطوع بعد القبض، لا يجوز الرجوع فيها، و الهبة يجوز الرجوع فيها،»

که اصلاً صدقه به طور مطلق جائز الرجوع نیست و آن مطلبی که در همان عرض کردم در سرائر، جلد ۳، صفحۀ ۱۷۶ به نظرم، الآن یادم رفته که مناقشه‌اش در چی است؟ احتمال می‌دهم مناقشه‌اش در همین که کل من له الرجوع فی الهبة له الرجوع فی الصدقة در این تکه‌اش مناقشه کرده.

در شرایع می‌گوید «أمّا الصدقة فهي عقد يَفتقِر» حالا یفتقِرُ بخوانیم خب مُتفقِر می‌گوییم. مفتقرا متی روح از در او به هیچ سو زانکه مثل وجود را فی الذیل طلا کند.

«فهي عقد يفتقر إلى إيجاب و قبول و إقباض. و لا يجوز الرجوع فيها بعد القبض على الأصحّ، لأنّ المقصود بها الأجر و قد حصل، فهي كالمعوّض عنها.»

بعد یک جای دیگر هم می‌گوید: «لا يجوز الرجوع في الصدقة بعد القبض سواء عوض عنها أو لم يعوض لرحم كانت أو لأجنبي على الأصح.» شرایع، جلد ۲، صفحۀ ۱۷۶.

در نکت النهایة، جلد۳، صفحۀ ۱۷۷ یک بحثی دارد در این که دو تا کلام شیخ در نهایة را چجوری باید جمع کرد و اینها، بعد این مطلب را دارد، «الهبة لا ينتقل عن الواهب إلا بالقبض.» قبض شرط اصلاً اصل انتقال است، در اصل صحت. «و كذا الصدقة.» و بعد می‌گوید: «و الهبة مع الإقباض يخرج عن ملك الواهب»

این هم در نکت النهایة مرحوم محقق دارد.

در الجامع للشرایع «الشرط في الصدقة الإيجاب و القبول، و القبض بإذن المتصدق». می‌گوید قبضش هم باید به اذن متصدق باشد، همینجوری کافی نیست.

«و لا رجوع فيها لأنها لله «تعالى» و قد حصل ثوابها.» جامع للشرایع، صفحۀ ۳۶۷.

در ارشاد، جلد ۱، صفحۀ ۴۵۵.

«تفتقر الصدقة: إلى إيجاب، و قبول، و إقباض بإذن، و نية التقرب، فلو قبض بغير رضا المالك لم يصح، و مع القبض لا يجوز الرجوع فيها مطلقا.»

در تبصرة المتعلمین، صفحۀ ۱۲۶ هم می‌گوید: «لا يجوز الرجوع في الصدقة بعد الإقباض و ان كانت على الأجنبي، و لو قبضها من غير اذن المالك لم تَنْتَقِل إليه.»

تَنْتَقِل الیه، منتقل دیگر.

این بحث باب افتعال از باب‌هایی است که خیلی وقت‌ها هم لازم می‌آید هم متعدی می‌آید این منشأ اشتباه گاهی اوقات می‌شود آدم تصور این که مثلاً متعدی است ممکن است مجهول بخواند.

در تحریر الاحکام، جلد ۳، صفحۀ ۳۲۴، «الصّدقة عقد يفتقر إلى إيجاب و قبول و إقباض، فلو قبضها بغير إذن المالك، لم ينتقل إليه» بعد می‌گوید: «إذا حصلت الصّدقة بشرائطها من العقد و القبض و نيّة التقرّب»

عقد و قبض را در صدقه بودن معتبر دانسته.

بعد یک عبارت مفصلی هم در تذکره، چاپ قدیم، ۴۱۷ هست در مورد اعتبار قبض، اختلاف که سنی‌ها دارند در مورد این که قبض در هبه معتبر هست یا معتبر نیست، حالا آن را فعلاً نمی‌خوانم، بعداً.

اینها عبارت‌هایی است که در اعتبار هم قبول هم قبض دارند. ولی اوّلاً یک نکته‌ای که هست ما در کتاب‌های، من البته فرصت نکردم دقیق همۀ کتاب‌های فقه روایی را با دقت بخوانم که آیا در لابه‌لایش چیزی، همین سرسری که نگاه کردم در کتاب‌های فقه روایی هیچ یک همچین شرطی را ندیدم که کسی گفته باشد. خودش تنها شیخ در تهذیب جلد ۹، صفحۀ ۱۳۶ در ذیل یک روایتی می‌گوید قبض در صدقه معتبر است. در ذیل روایت حکم بن ابی عقیله می‌گوید:

«لِأَنَّ هَذِهِ الصَّدَقَةَ إِنَّمَا لَمْ يَجُزْ لَهُ نَقْضُهَا مِنْ حَيْثُ كَانَتْ مَقْبُوضَةً»

کأنّ قبض در آن معتبر هست. ولی آن دال بر این است که قبض شرط لزوم است، امّا شرط صحت باشد یا قبول، اینها در این عبارات تهذیب هم نیست.

در کتاب‌های فقهی روایی مثل نهایة، مثل مقنعه، مثل مقنع صدوق، الجمل و العقود خود، هیچ من پیدا، یعنی، حالا نیازمند یک مراجعۀ جدی‌تر هست. من اینها را با جست‌وجو زدم، مراجعۀ مستقیم نیاز دارد اینها رفقا مراجعه بکنند من هم مراجعه می‌کنم این بحث را تکمیل می‌کنم. حالا آن یک بحث که آیا این مقدار کافی هست برای بحث اجماع، بحث مهم‌تر این است که ما مخالف صریح در مسئله داریم، و آن مخالف صریح ابو الصلاح حلبی است. ابو الصلاح حلبی در کافی مخالف صریح هست از عبارتش استفاده می‌شود که لا اقل در بعضی از اقسام صدقه نه قبول معتبر است نه قبض معتبر است، هیچکدامشان معتبر نیست. اوّل عبارت ابو الصلاح را می‌خوانم بعد نکاتی را در مورد این عبارت عرض می‌کنم.

شاگرد: فرمودید منظورتان روایاتی بود که

استاد: نه کافی ابو الصلاح، ما دو تا کافی داریم، کافی کلینی و کافی ابو الصلاح. این که می‌گویم کافی ابو الصلاح است.

مرحوم ابو الصلاح حلبی در کافی عبارتی دارد که الآن کافی را نیاوردم ولی آدرسش را نوشتم، این را از روی کتاب ینابیع فقهیه می‌خوانم. یک فصلی هست، فصل فی الصدقة، در کافی فصل فی الوصایا، فصل فی النحلة، فصل فی المنحه، فصل فی الصدقة.

صفحۀ ۳۲۴. فصل فی الصدقة. اوّل عبارت ایشان را می‌خوانم. ایشان یک بحثی قبل از این صدقه یک فصلی دارد در نحلة. بعد فصلی دارد در منحة، بعد فصل فی الصدقة، بعد فصل فی الهدیة. در آن نحلة تصریح می‌کند که در نحلة قبول شرط است. ایشان می‌گوید:

«فصل في النحلة‌

النحلة وجه لإباحة التصرف في المنحول و يعبر عنها بالهبة،» نحلة و هبه یکی است. «و تفتقر صحة تملكها الى قبض المنحول أو وليه فيما يصح قبضه و رفع الحظر عما لا يصح قبضه،»

بحث این که تخلیۀ سبیل هست، آن بحث‌هایی که قبض به چی تعلق می‌گیرد.

«و القبول له،» قبول هم «و هي على ضربين: مقصود بها وجه الله تعالى و مقصود بها التكرم» و اقسام اینها که رجوع در کدامش جائز هست، در کدامش رجوع جائز نیست آن بحث‌ها را کرده.

بعد: «فصل في الصدقة‌

الصدقة وجه لتحريم التصرف على المتصدق و إباحته للمتصدق عليه، و انما يكون كذلك بأن يقع بما يصح التصرف فيه بملك أو اذن، على من تصح القربة فيه، بشرط القبض أو ما يقوم مقامه،»

در مورد صدقه‌ای که متصدق علیه دارد قبض را معتبر می‌کند.

«فاذا تكاملت هذه الشروط فهي صدقة ماضية لا يجوز الرجوع فيها، و ان اختل شرط فهي على ملك المتصدق.»

پس در مورد جایی که متصدق علیه داشته باشد قبض را معتبر می‌داند، اصلاً شرط صحت می‌داند. بعد انواع و اقسام صدقه‌ها را، قسم‌هایش را ذکر می‌کند. می‌گوید: «إذا تصدق على أحد الوجوه المذكورة و أشهد على نفسه بذلك و مات قبل التسليم فكانت الصدقة على مسجد أو مصلحة فهي ماضية،»

اگر قبض صورت نگرفته باشد ولی اشهاد صورت گرفته باشد، این صدقه بر مسجد یا مصلحت، یعنی مصالح عامه، این باشد «فهي ماضية،»

«و ان كانت على من يصح قبضه أو وليه فهي وصية يحكم فيها بأحكام الوصايا.»

اگر جایی متصدق علیه داشته باشد این چون قبض نشده ماضی نیست، ولی حکم وصیت را دارد. و دیگر احکام وصایا در آن بار می‌شود.

این در قسم اوّلش که صدقۀ بر مسجد یا صدقۀ بر مصلحت قبض را معتبر می‌داند، هیچ صحبت از این که قبولی هم معتبر باشد، در حالی که هم در بحث نحله اشاره می‌کند به این که قبول معتبر است، اینجا نه، این که تصریح دارد که قبض معتبر نیست، قبول هم هیچ صحبتی نکرده که قبول کسی چیزی معتبر باشد، می‌گوید نه ماضی است. بعد در هدیه، این بحث را مطرح می‌کند که در هدیه، به وسیلۀ قبول هست که ملک مُهدیٰ الیه می‌شود. یک بحث مفصلی دارد حالا عبارتش را می‌خوانم در مورد این که آیا لازم هست شخص مُهدیٰ الیه قبول بکند یا قبول نکند، یا مستحب هست یا مستحب نیست. آنجا دارد.

می‌گوید: «فصل في الهدية

من وكيد السنة و كريم الأخلاق الإهداء.

و قبول الهدية على ضروب ثلاثة:

أحدها أن يدعو إليها داعي الولاية الدينية فيقصد بها وجهها قربة اليه سبحانه، فيلزم في السنة قبولها،»

خلاصه واجب هست انسان قبولش بکند.

«و يخرج بالقبول عن يد المهدى و يحرم الرجوع فيها و التعوض عنها، و ان لم يقبلها خالف السنة، و للمُهدي التصرف فيها و ان كان قد فصلها عن ماله»

هر چند که از مالش جدا کرده باشد ولی تا قبول، واجب هم هست قبولش، ولی وجوب تکلیفی دارد. تا قبول صورت نگرفته باشد از مالش خارج نمی‌شود.

«و ليست كالصدقة.» مثل صدقه نیست. صدقه نیست این ظاهر عبارتش این است که اگر از مالش جدا کرده باشد قبول هم صورت نگرفته باشد این ملک می‌شود. یعنی ایشان آن بحثی که، یک بحث، بحث قبض است. قبض را شرط فرض کنید حالا این «و ليست كالصدقة.»، مثل صدقه نیست که کأنّ قد فصلها عن ماله جدا کرده باشد دیگر از ملکش خارج می‌شود. ممکن است دو بحث هست، یکی این که آیا به ملک مُهدیٰ الیه داخل می‌شود یا نه؟ ایشان در ملک مُهدیٰ الیه داخل شدنش را قبض و قبول و اینها را معتبر می‌داند. ولی از ملک مُهدي خارج می‌شود یا نمی‌شود این ظاهراً می‌خواهد بگوید از ملک مُهدي خارج می‌شود ولی در ملک مُهدیٰ الیه داخل نمی‌شود. همان بحثی که ما مطرح می‌کردیم که آیا همین که جدا کرد و گفتش که این به محض این، این صدقه تحقق پیدا می‌کند. ایشان نظرشان این هست.

«و ثانيها أن يدعو إليها داعي المودة الدنيوية و التكرم، فيحس قبولها» بعد می‌گوید «إذا عريت من وجوه القبح، و يقبح القبول مع ثبوته، و يخرج بالقبول عن يد المهدى و له الرجوع فيها ما لم يتصرف فيها من أهديت اليه، و إمضاؤها أفضل، و لا تجب المكافاة عليها، و فعلها أفضل.

و ثالثها ان تدعو إليها الرغبة في العوض عنها،»

خلاصه مطلب ایشان این هست که در هر سه قسم، سه جور هست، یک موقعی به خاطر خدا هدیه می‌دهد باید طرف قبول کند. به خاطر محبت و علاقه و چیزهای دنیوی هست، این مستحب است قبول کند. به خاطر این هدیه می‌دهد که آن طرف هم عوض بدهد. اینجا مستحب هم نیست، مخیر است، می‌تواند قبول کند، می‌تواند قبول نکند. ولی به هر حال در این قسم سوم هم اگر قبول بکند به ملک مُهدیٰ الیه در می‌آید. این چیزی که می‌خواهم بگویم اوّلاً تصریح می‌کند که در هدیه، در نحلة قبول شرط است. در صدقة هیچ صحبت این نمی‌کند که قبول معتبر است. اینها در یک فصل هستند، یعنی این فصول پشت سر هم هستند. و این مجموعش که نگاه می‌کنیم این کالصریح هست که ایشان اوّلاً قبول را شرط ملکیت متصدق علیه می‌دانند نه خروجش از ملک متصدق، آن قبولش هم شرط آن است. یعنی در واقع به نظر می‌رسد ایشان هم ایقاع می‌داند، من تصورم این هست ایشان چیزش شبیه عرض ماست. یعنی مطلب ایشان این هست که تا طرف راضی نباشد، ما همان مطلبی که، این که بخواهد از ملکش خارج بشود که با تصریحی که دارد از ملکش خارج می‌شود، البته به شرطی که عزل کرده باشد. اگر عزل کرده باشد از ملکش خارج می‌شود ولو طرف قبول هم نکرده باشد، دیگر از ملکش خارج می‌شود، دیگر نمی‌تواند در آن تصرف کند. در روایات ما هست، می‌گوید که اگر شما مالی را به عنوان صدقه بردید خواستید به یک متصدق علیه بدهید، آن قبول نکرد یا پیدایش نکردید دیگر به ملک شما برنمی‌گردد باید یک جای دیگر صدقه بدهید. کأنّ این ملک خدا شده، حالا تعبیری که ما می‌کردیم. از ملک شما خارج شده و این متعین للصدقة شده، حالا بگویید ملک خدا شده یا متعین للصدقة شده امثال اینها.

بنابراین، این که تصور کنیم مسئله اجماعی هست نسبت به صدقۀ بر مسجد، صدقۀ مسجد و مصلحت کالتصریح هست که نه قبول معتبر است نه قبضش که تصریح است، قبولش هم با توجه به قبل و بعدش می‌شود به ایشان نسبت داد قبول است، کسی هم معتبر نیست. در صدقۀ بر متصدق علیه خاص هم بعد از عزل قبول دیگر معتبر نیست. بنابراین ایشان صدقه را به نظر می‌رسد ایقاع می‌داند نه عقد بداند.

اما حالا یک مقدار بحث کبروی‌تر عرض بکنم. آن این است که آیا اینجا اگر اجماعی در مسئله باشد این اجماع اعتبار دارد یا اجماع اعتبار ندارد؟ در بحث اجماع این که وجه حجیت اجماع چی است، دو مبنا، مبنای قابل توجهی هست که بعد از همۀ بحث‌هایی که در اجماع شده، یک مبنا، مبنای شهید صدر هست که می‌گوید اجماع کاشف ارتکاز مطلب در زمان امام علیه السلام هست. خب این مطلب قابل توجهی است، البته ما این مبنا را قبول نداریم، حالا نمی‌خواهم بگویم ولی قابل توجه است.

یک مبنا، مبنای حاج آقا هست که اجماع را از باب تقریر می‌دانند و شرطش را اتصال به زمان معصوم می‌دانند. حالا باید ببینیم آیا طبق این دو مبنا آیا در اینجا اگر اجماعی در مسئله باشد این اجماع کاشف از ارتکاز است؟ یعنی اینجور تعبیر بکنم، اگر قول ابو الصلاح نبود، فقط اقوال دیگر بود، آیا همین مقدار کافی هست که ما ارتکاز مطلب را کشف کنیم، یا حتماً مطلب ارتکازی بوده. یا به تعبیر مبنای حاج آقا آیا ما می‌توانیم اجماع معاصر ائمۀ معصومین را کشف کنیم و از تقریر معصوم دو تا صغریٰ، یکی صغرویاً اجماع معاصر را کشف بکنیم، از آن طرف هم بگوییم تقریر امام معصوم علیه السلام بر این مطلب هست. این دو مرحله را ما بحث می‌کنیم. به نظر می‌رسد که روی هیچ یک از این دو تا مبنا این اجماع اینجا کارساز نیست. اما روی مبنای شهید صدر این فتواهایی که اینجا نقل شده بود این فتواها همه اوّلش فتوای صریحش از مبسوط است، یعنی از کتاب‌های تفریعی. این چیزهای تفریعی این را بخواهیم بگوییم این کاشف از ارتکاز است و امثال اینها، هیچ چیز به درد بخوری نیست. مبسوط بعد فقه القرآن راوندی، مهذب، اینها عبارت‌های مبسوط را دارند و قبل از مبسوط یک مطلب چیز خاصی در کلمات، من اجالتاً پیدا نکردم، عرض کردم از جهت نیازمند یک مقداری گشتن هست که حالا می‌گردم اگر نکتۀ، فعلاً با توجه به این مقداری که نقل کردم دارم بحث می‌کنم. این مقداری که ما حالا نقل کردیم این که بخواهیم بگوییم کشف می‌کند یک ارتکاز معاصر معصوم وجود داشته نه، این هیچ کشف ارتکاز نمی‌کند. به خصوص با توجه به روایاتی که وجود دارد و ما استظهارمان این هست که از این روایات عدم شرطیت قبول و عدم شرطیت قبض در صدقه استفاده می‌شود. این خودش مانع از این هست که ما بتوانیم ارتکاز را کشف کنیم. حالا اگر ذاتاً هم همین مقدارها کافی بود در جایی که روایات بر خلافش هست این که بگوییم این روایات بوده روایات را یا ندیدند یا دیدند به آن عمل نکردند، اینها احتمالات بعیدی است، خود همین وجود روایات مانع کشف ارتکاز معاصر معصوم است. این یک نکته. و همین نکته در مورد فرمایش حاج آقا هم هست که با وجود این که این از مبسوط آمده و این نمی‌شود بگوییم حتماً روات قبلی و امثال اینها نظرشان همین بوده. یک نکته‌ای اینجا اضافه بکنم آن این است که اصل مبسوط بر گرفته از فقه عامه است، مبسوط بیش از همه از بعضی، حالا گفتم یکی از رفقای ما یک مقاله‌ای در مورد مبسوط نوشته من ببینم، قرار شده نگاه کنم، در مورد منابع را زحمت کشیده ان شاء الله که یک موقعی نگاه می‌کنم استفاده می‌کنم. به هر حال مبسوط منابعش عمدتاً فقه شافعی است. یک سری کتاب‌هایی شروح و حواشی کتاب الام شافعی هست آنها منابع مبسوط هستند. این دوست ما اینها را یک مقدرای روشن‌تر بحث کرده ببینم روشن‌تر عرض می‌کنم. در طبقات الشافعیۀ سبکی، شیخ طوسی را جزء شافعیه اسم برده. علت اصلی‌اش این است که شیخ طوسی را نمی‌شناخته، به کتاب شیخ طوسی برخورد کرده، کتاب شیخ طوسی ساختارش خیلی شبیه ساختار کتاب‌های شافعیه است. یعنی این فقهای اربعه هر کدام یک مدل تنظیم و تبویب و سبک نگارشی داشتند. فقه مالکی یک مدل است، اصطلاحاتشان با همدیگر فرق دارد، تنظیم و تبویب و باب بندی‌ها، تنظیم مسائل در هر باب، مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی کاملاً متفاوت است. از نحوۀ باب بندی و اصطلاحات خیلی وقت‌ها می‌شود فهمد که این مربوط به چه فقهی است. شیخ طوسی اصلش این کتاب مبسوط را از فقه شافعی گرفته و چیزهایی که بر خلافش بوده، نظرات خودش را تغییر داده، اعمال کرده و امثال اینها. اصل این مطلب از فقه شافعی گرفته شده و این که بگوییم خب شیخ این را موافق بوده، پذیرفته. حالا به چه جهت پذیرفته، به جهت این که مثلاً تصور کرده، به هر حال پذیرفته حالا نمی‌خواهم خیلی مهم نیست که استدلال این که چرا شیخ طوسی این مطلب را پذیرفته را دنبال کنیم. این نشانگر این نیست که حالا چون شیخ طوسی دیدگاه را و فتوا را دارد حتماً این دیدگاه فتوا از قبل بوده. می‌خواهم بگویم این دیدگاه اصلش برای شافعیه بوده، شیخ اینجور نیست. آخر خیلی وقت‌ها فرض کنید اگر مثلاً در نهایة باشد نهایة ممکن است ما بگوییم کلمات قبلی‌های خود شیعه است منتقل شده. ولی مبسوط اینجور نیست. مبسوط متن اصلی‌اش فقه شافعیه است. خب شیخ طوسی این مطلب را پذیرفته، ولی این کاشف از این نیست که فقهاء معاصر ائمه این مطلب مبسوط را پذیرفته باشند. به خصوص مبسوط سبکش به تعبیر خود شیخ طوسی بر خلاف سبک کتب فقهی بوده. من اوّلین کسی هستم دارم دستکار می‌کنم در سبک نگارشی. می‌گوید از فقه مأثور فاصله گرفته، مقدمۀ مبسوط را لابد آقایان دیدند که ایشان اشاره می‌کند که علتی که من کتاب مبسوط را اینقدر تأخیر افتاد در نوشتنش، «قلة رغبة هذه الطائفة فيه» در نگارش امثال مبسوط اصلاً تا امامیه خیلی علاقمند نبودند یک چیزی شبیه مبسوط داشته باشیم. آن توضیح می‌دهد که بیشتر علاقه‌شان به فقه مأثور هست و اینها. بنابراین چیزی که آغازش از عبارات مبسوط است و بعد فقها هم ادامۀ این را آوردند، این چجوری ما می‌توانیم کشف کنیم که در زمان ائمۀ معصومین، فقهاء بر طبق آنها رفتار کردند، این یک نکته.

شاگرد: شاید بر مبنای آیت الله شبیری بشود درستش کرد، بگوییم که در زمان اهل سنت که ؟؟؟ شافعی بوده

استاد: نه آن که یک کتاب. حالا صبر کنید آن را توضیح می‌دهم. این نکته را هم ضمیمه بکنم این مسئله که قبض و اینها معتبر هست، معتبر نیست که در خود عامه خیلی اختلافی است. مسئلۀ اتفاق عامه نیست. اینجور نیست که مسئله متفق علیه عامه باشد که ما از آن راه‌ها بخواهیم مطلب را دنبال کنیم.

حالا اجازه بدهید یک نکتۀ دیگری اضافه بکنم. حالا در مورد ادامۀ مطلبی که گفتید هم توضیح می‌دهم.

یک نکته این هست که ما برای این که این اجماع را حجت بدانیم دو تا مقدمه باید اثبات بشود. یکی این که این اجماع متصل به زمان معصوم است، این مقدار فتاوایی که در اختیار ماست اتصال را درست نمی‌کند. دوم تقریر. روایاتی که صریحاً بر خلاف اینها هست باعث می‌شود تقریر نکرده باشند دیگر. صریحاً بر خلاف اینهاست. من در جلسات قبل این جهت دوم بیشتر تکیه می‌کردم، دیگر وارد آن جزئیاتش نشدم. ولی به نظر می‌رسد آن که بیشتر مهم است نکتۀ اوّل است. اگر فقهای معاصر ائمه همه‌شان فرض کنیم قبول را معتبر دانسته باشند، قبض را معتبر دانسته باشند در صدقه، اینها ممکن است شاهد بر این باشد که این فهمی که ما از این روایات کردیم درست نبوده. ما می‌گوییم ظاهر کلمات روایات این هست که قبض معتبر نیست، قبول معتبر نیست، این که بگوییم فقهای معاصر ائمه همه که همین روایات را نقل کردند هیچکدامشان هم به این فتوا نداده، این می‌تواند کاشف از این باشد که اصلاً از روایات جور دیگری می‌فهمیدند. بنابراین عمده نکتۀ اوّل است. عمده این است که با توجه به این که اوّلاً این فتواها از مبسوط شروع شده، ثانیا روایات بر خلاف هست این دو تا هر دویش اثرگذار هستند در این که ما نتوانیم اثبات کنیم که فقهاء معاصر ائمه علیهم السلام در صدقه قبول را معتبر دانسته باشند، و در صدقه قبض را معتبر دانسته باشند. عمده آن بحث اوّل است. بحث دوم دیگر یک مقدار ذوقی است، حالا کسی آیا می‌تواند چیز بکند، این دو تا مشی مختلف میان فقهای ما هست. یک مشی، مشی مشهور هست، مشهوری‌ها تعبیر بکنم. کسانی که عملاً اگر مشهور یک فتوایی می‌دهند روایت بر خلافش هم باشد می‌گویند این روایت با اعراض مشهور از بین می‌رود، اگر روایت هم یک جور دیگر فهمیده باشد خیلی وقت‌ها می‌گویند فهم مشهور روایت را معنایش را به اصطلاح وهن دلالة الروایة مجبور بفهم المشهور و اینجور عبارت‌ها در کلمات کسانی مثل صاحب جواهر و اینها خیلی می‌آیند. ولی یک سری دیگر مثل مرحوم آقای خویی و اینها این سبکی نیستند. می‌گویند که حالا فهمیدند اشتباه کردند. یعنی خیلی راحت اشتباه را به مشهور نسبت می‌دهند. حالا من نمی‌خواهم این وسط یک مبنا را چیز بکنم. این که عرض کردم عمده وجه اوّل است، دومی‌اش روی مبناهاست، یعنی مبنا با مبنا فرق دارد. اگر کسی مثل مبنای آقای خویی مشی بکند اشکال دوم هم وارد است که فوقش این است که این معاصر ائمه علیهم السلام این فتوا را دادند، روایات بر خلافش است ما روایات را اخذ می‌کنیم. و روایات با اعراض مشهور هم مثلاً از حجیت نمی‌افتد و امثال اینها. ولی حالا من برای این که یک بحثی را روی مبنای خاصی نباشد تکیه‌ام روی بحث اوّل است که با توجه به این که در فقه روایی ما و فقه مأثور ما این مطلب اصلاً نیست و آغاز این مطلب از مبسوط است به خصوص با توجه به این که ابو الصلاح حلبی بر خلافش دارد، ابو الصلاح حلبی اینها ببینید ابو الصلاح با مهذّب و بعضی‌ها فرق دارند. ابو الصلاح بزرگ‌تر از شیخ طوسی هم بوده ولی شاگرد شیخ طوسی هم بوده. و ظاهراً تنها کسی از معاصرین شیخ طوسی که در رجال شیخ، شیخ طوسی اسم برده ابو الصلاح است. چون ظاهراً چون بزرگ‌تر بوده ولی درس شیخ طوسی هم می‌آمده با وجود بزرگ‌تر بودن و تعبیر هم می‌کند قرأ علینا و علی المرتضی. خیلی محترم بوده ظاهراً یک چیزی حدود ۱۱ سال بزرگ‌تر از شیخ طوسی است. ۳۷۴ ولادتش است شیخ طوسی ۳۸۵ است، ۱۱ سال بزرگ‌تر است، وفاتش هم ۱۳ سال قبل است، ۴۷ است. ۱۳ سال قبل وفات کرده. ولی به هر حال مستقل است. کافی ابو الصلاح مستقل است، با وجودی که شاگرد شیخ طوسی هم بوده ولی خب سنش هم بزرگ‌تر بوده و امثال اینها. نمی‌دانم فقه هم شاید نخوانده باشد پیش شیخ طوسی. شیخ طوسی چیز عمده‌اش این را عرض بکنم یک نکته‌ای، آن دوره‌ها آن چیزی که مهم‌تر بوده، یعنی زعیم امامیه کسی بوده که متکلم و فقیه باشد. و متکلم بودن هم از فقاهت مهم‌تر بوده. تعبیراتی که در بعضی از نسخ قدیمی هم از شیخ طوسی تعبیر شده رئیس المتکلمین است. تعبیرش در بعضی از نسخ قدیمی چیز هست، شیخ طوسی و این است که مثلاً سید مرتضی، جمل العلم و العمل که دارد دو تا از شاگردهایش شرح کردند. یک قسمتش را یکی شرح کرده، یک قسمتش را. قسمت فقه‌اش را ابن برّاج شرح کرده، قسمت کلامش را شیخ طوسی شرح کرده. شیخ طوسی چون قوی‌تر بوده و مبرّزتر بوده کلام به او واگذار شده. احتمالاً هر دویش هم به توصیۀ خود سید مرتضی صورت گرفته. غرضم این نکته هست که شاید ابو الصلاح اصلاً کلام هم خوانده باشد، اصلاً فقه نخوانده باشد، نمی‌دانم چی. نوشته قرأ علینا. قرأ علینا و علی المرتضی. ممکن است همان چیزهایی که، سید مرتضی هم بیشتر کلامی‌اش مورد توجه بوده. غرضم این هست که افراد بعدی‌ها همه تابعین شیخ طوسی هستند، مهذّب ابن براج، شیخ القرآن راوندی، اینها اتباع الشیخ هستند. حتی محقق حلی هم با وجود استقلالی که دارد در مکتب شیخ طوسی می‌گنجد. یعنی این فتواها، فتوای شیخ طوسی است. بیشتر از آن چیزهایی که یک مقدار مستقل از این مکتب هم هستند ما خیلی نمی‌توانیم همۀ چیزهایشان را در موردشان بگوییم. این است که به نظر می‌رسد ما اجماع معاصر معصومین یا ارتکاز معاصر را نمی‌شود کشف کرد، بنابراین باید به خود روایات توجه کرد و آن جمعبندی که ما از روایات کردیم به هر حال هر کسی با توجه به مجموعۀ روایات و جمع‌بندی که می‌کند همان را باید اخذ کند. بحث تمام. ما حالا ادامۀ این بحث که حالا نتیجه‌اش در بحث زکات چی می‌شود را ان شاء الله از فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان